

# حافظه‌ی شکسپیر

خورخه لوییس بورخس

بابک تهرانی

کتاب کوچک ۱۴۱

قلمرو ادبیات ۳۵



کتاب کوچک ۴۲

# حافظه‌ی شکسپیر

[داستان]

خورخه لویس بورخس

برگردان بابک تبرایی



چاپ یکم ۱۳۸۵

برای مشاهده و دریافت سایر کتاب‌های دیگر از  
نشر رومیزی مهرداد به آدرس زیر مراجعه کنید.

[MehrdadPad.blogspot.com](http://MehrdadPad.blogspot.com)

---

Borges, Jorge Luis م. ۱۸۹۹-۱۹۸۳

حافظه‌ی شکسپیر [داستان] / نوشته‌ی خورخه لوئیس بورخس؛

ترجمه‌ی بابک تیرایی. تهران: نیلا، ۱۳۸۵.

۱۲ ص. (قلمرو ادبیات؛ ۳۵. کتاب کوچک؛ ۴۲)

ISBN 964-8573-47-6

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتاب حاضر ترجمه‌ی بخشی از کتاب *Collected Fictions* است.

۱. داستان‌های آرژانتینی. - قرن ۲۰ م. الف. تیرایی، بابک، ۱۳۶۰ -

مترجم. ب. عنوان.

ح ۹ ب / ۷۷۹۷ PQ ۸۶۳ / ۶

۱۳۸۵

کتابخانه‌ی ملی ایران ۴۱۳۷۵-۸۴ م

---



انتشارات نیلا

قلمرو ادبیات [۳۵]

زیر نظر حمید امجد

حافظه‌ی شکسپیر

خورخه لویس بورخس

برگردان بابک تبریزی

با سپاس از همکاری محمد چرم‌شیر، بهرنگ رجبی،

ویدا بیک‌زاده، افروز خانبلوکی، علی جانب‌الهی

با سپاس ویژه از حمید احیاء و رضا کیانیان

طراح شکل مجموعه: امیر انبانی □ طراح جلد: زیلا اسماعیلیان

آماده‌سازی: کارگاه نیلا □ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۸۵۷۳-۴۷-۶ □ ISBN: 964-8573-47-6

لیتوگرافی: گل مهر □ چاپ و صحافی: سیروس

تهران - صندوق پستی: ۱۹۵۸۵/۷۵۵ تلفن ۶۶۷۳۴۲۹۸

مرکز فروش: ولیعصر، بالاتر از زرتشت‌غری، نبش نوربخش

بازارچه‌ی بهرام - کتاب پرچین تلفن ۸۸۹۱۰۷۹۷

هستند آدم‌هایی که سرسپرده‌ی گونه<sup>۱</sup>، اداها<sup>۲</sup>، یا آخرین ترانه‌ی نیپلونگین<sup>۳</sup> باشند؛ تقدیر من شکسپیر بوده است. هنوز هم هست، ولی به شیوه‌ای که هیچ‌کس نمی‌توانست پیش‌بینی کند - هیچ‌کس جز یک مرد، دانیل ثورپ<sup>۴</sup>، که همین اواخر در پرتوریا<sup>۵</sup> درگذشت. مرد دیگری هم هست، که من هرگز چهره‌اش را ندیده‌ام.

نام من هرمان سورگیل<sup>۶</sup> است. خواننده‌ی کنجکاو ممکن است گاه‌شمار شکسپیر من را به یاد آوژد، که زمانی تصور می‌کردم برای فهم درست آثار شکسپیر ضروری‌ست: گاه‌شمار من به‌چندین زبان، از جمله اسپانیولی، ترجمه شده. حتّاً بعید نیست که خواننده نقد تندوتیز و مفصل من بر تصحیح تتوبالد<sup>۷</sup> از آخرین ویرایش انتقادی‌اش در ۱۷۳۴ را به یاد آوژد - تصحیحی که از آن تاریخ به جزئی لاینفک از آثار معتبر درباره‌ی شکسپیر تبدیل شده است. امروز از لحظ دور از تمدن آن نوشته‌ها چنان یگه می‌خورم که شاید اداها کنم کس دیگری آن‌ها را نوشته است. در ۱۹۱۴ پیش‌نویسی منتشرنشده تهیه کردم از مقاله‌ای درباره‌ی کلماتی مرکب که جرج

۱ - *Johann wolfgang von Goethe* (۱۷۴۹-۱۸۳۲) شاعر و نماینده‌ی نوسالونیک آلمانی.

۲ - *Eddas* اداها؛ مجموعه‌ی قصه‌های عامیانه و شاعرانه‌ی درباره‌ی اسطوره‌ها یا قهرمانان اسکاندیناوی.

۳ - *Nibelungen*؛ متون کهن آلمانی و اسکاندیناوی، مربوط یا منسوب به خانواده‌ی سلطنتی یا دودمان بورگاندی.

۴ - Daniel Thorpe

۵ - Pretoria شهری در افریقای جنوبی.

۶ - Hermann Sörgel

۷ - Theobald

چاپمن<sup>۱</sup> هیلنیست و دراماتیست برای تشخیص از هومر<sup>۲</sup> ابداع کرده بود؛ چاپمن به هنگام جعل این اصطلاحات نمی دانست که دارد انگلیسی را به ریشه های انگلو-ساکسونی اش برمی گرداند، به Ursprung<sup>۳</sup> زبان.

هیچ گاه به ذهنم خطور نکرده بود صدای چاپمن، که اکنون فراموشش کرده ام، شاید روزی برایم آن قدر آشنا شود... به گمانم زندگینامه ی ادبی من با چندتایی «یادداشت» فقه اللغة و به قول معروف انتقادی به پایان می رسد که با حروف اول نام امضای شان کرده ام. اما شاید مجاز باشم از ترجمه ی چاپ نشده ای از مکبث نیز یاد کنم؛ که به این قصد شروع کردم که ذهنم را از فکر مرگ برادرم، اوتو جولیوس<sup>۴</sup>، منحرف کنم؛ برادرم در ۱۹۱۷ در جبهه ی غرب درگذشت. ترجمه ی نمایشنامه را هیچ وقت تمام نکردم؛ چون متوجه شدم که زبان انگلیسی (به عنوان یک مزیت) دو گونه ی کاربردی زبان شناسی دارد - ژرمنی و لاتینی - در حالی که آلمانی ما، به رغم جنبه های موسیقایی بیش ترش، ناچار است به یکی از آن دو بسنده کند.

از دانیل ثورپ نام بردم. من در یک همایش شکسپیرشناسی توسط سرگرد بارکلی<sup>۵</sup> به ثورپ معرفی شدم. نخواهم گفت کی و کجا؛ خوب می دانم که این جزئیات واقعاً اهمیتی ندارد.

مهم تر از چهره ی دانیل ثورپ، که نیمه کوری ام در فراموش کردنش یاری ام می دهد، شهرتش به بداقبالی بود. آدم به سن و سال خاصی که می رسد، می تواند به بسیاری چیزها تظاهر کند؛ اما «خوشبختی» از جمله ی آن ها نیست. دانیل ثورپ بخاری از افسردگی کمابیش محسوس از خود متصاعد می کرد.

پس از جلسه ای طولانی، شب را به می خانه رفتیم - جایی بدون هر ویژگی خاص، که می توانست هر می خانه ای در لندن باشد. برای آن که به خود بیاورانیم در انگلستان هستیم (که واقعاً هم بودیم)، با لیوان های

۱- George Chapman (۱۶۳۴-۱۵۵۹) نمایشنامه نویس و مترجم انگلیسی.

۲- Homer (قرن ۸ یا ۹ پیش از میلاد) شاعر حماسی یونان باستان.

۳- به زبان آلمانی: سرمنشاء.

۴- Otto Julius

۵- Major Barklay

دسته‌دار و میسی آیینی، آبجوهای گرم و تیره‌ی بسیاری سرکشیدیم. سرگرد در جریانِ گفت‌وگویی مان گفت: «در پنجاب یک بار یکی از رفقا گدایی را به من نشان داد. حتماً می‌دانید که در قصص اسلامی، شاه سلیمان حلقه‌ای داشته که به او اجازه می‌داده زبانِ پرنده‌ها را بفهمد. آن‌زمان همه اعتقاد داشتند که این گدا به طریقی همان حلقه را به دست آورده است. قیمتِ این شیء چنان بالاتر از هر تخمینی بود که گدای بیچاره هرگز نتوانست بفروشدش، عاقبت هم در یکی از صحن‌های مسجد فاضل‌خان در لاهور فوت کرد.»

به یاد آوردم که چاسر<sup>۱</sup> باید با قصه‌ی حلقه‌ی سحرآمیز آشنا بوده باشد، ولی گفتنش ممکن بود تأثیر حکایتِ بارکلی را ضایع کند.

پرسیدم: «به سر حلقه چه آمد؟»

«این وسیله‌ی جادویی مسلماً الآن مثل همیشه گم شده. شاید در کنجی پنهان در همان مسجد باشد، یا در انگشتِ کسی که جایی زندگی می‌کند که هیچ پرنده‌ای دور و برش نیست.»

گفتم: «با جایی که تعدادِ پرنده‌ها چنان زیاد است که در قشقرق‌شان نمی‌شود از حرف‌هاشان سردرآورد. حکایتی که گفتی تمثیلی در این باره دارد، بارکلی.»

این‌جا بود که دانیل ثورپ لب باز کرد. به گونه‌ای بی‌اعتنا و بی‌نگاهی به ما سخن می‌گفت. انگلیسی‌اش لهجه‌ی غربی داشت، که من گذاشتم به حسابِ اقامتِ طولانی‌اش در شرق.

گفت: «این تمثیل نیست، یا اگر هم هست، باز داستانی‌ست که واقعیت دارد. چیزهایی هستند که قیمتِ چنان بالایی دارند، که هرگز نمی‌شود فروخت‌شان.»

پیش از خود این کلمات - که دارم سعی می‌کنم بازسازی‌شان کنم - این‌که دانیل ثورپ بیان‌شان کرده بود، بر من تأثیر گذاشت. فکر کردیم می‌خواهد چیزِ بیش‌تری بگوید، ولی او ناگهان خاموش شد، انگار اصلاً از حرف‌زدن پشیمان شده باشد. بارکلی شب به‌خیر گفت. ثورپ و من با هم به هتل

برگشتیم. حالا دیگر حسابی دیروقت بود، ولی ثورپ پیشنهاد کرد گفت و گوی مان را در اتاقش ادامه بدهیم. پس از کمی از این در و آن در گفتن، به من گفت: «می خواهی حلقه‌ی شاه سلیمان را به چنگ آوری؟ من آن را به تو پیشکش می‌کنم. خُب، البته این یک استعاره است، ولی چیزی که استعاره به جایش قرار گرفته، درست به اندازه‌ی همان حلقه شگفت‌انگیز است. حافظه‌ی شکسپیر، از روزهای پسر بچگی اش تا اوایل آوریل ۱۶۱۶<sup>۱</sup> – من تقدیمش می‌کنم به تو.»

حتّاً یک کلمه از حرف‌هایش دستگیرم نشد. انگار اقیانوس را به من تقدیم کرده باشند.

ثورپ ادامه داد: «من شارلاتان نیستم. دیوانه هم نیستم. از تو می‌خواهم در قضاوت شتاب نکنی تا همه‌ی حرف‌هایم را بشنوی. سرگرد بارکلی حتماً به تو گفته که من پزشکی ارتشم، یا بودم. می‌شود داستان را خیلی خلاصه تعریف کرد. داستانم در شرق آغاز می‌شود، در بیمارستانی صحرایی، هنگام سپیده‌دم. تاریخ دقیقش مهم نیست. یک سرباز صفر به اسم آدام کلی<sup>۲</sup>، که دو بار تیر خورده بود، تقریباً درست با آخرین نفس‌هایش حافظه‌ی ارزشمند را به من تقدیم کرد. درد و تب، چنان‌که می‌دانی، ما را خلاق می‌کند؛ من هم بی‌این‌که باورش کنم تقدیمی سرباز را پذیرفتم – به علاوه، بعد از آن نبرد، هیچ چیز چندان عجیب به نظر نمی‌آمد. او تنها فرصت کرد شرایط منحصر به فرد هدیه‌اش را توضیح بدهد: مالکش باید آن را با صدای بلند تقدیم کند، و دریافت‌کننده هم باید به همین شیوه بپذیردش. کسی که می‌بخشدش، آن را برای همیشه از دست می‌دهد.»

نام سرباز و صحنه‌ی ترحم‌انگیز اعطای هدیه، به نظرم به بدترین معنای کلمه، «ادبی» آمد. کلّ قضیه کمی بدگمانم کرده بود.

«و حالا تو صاحب حافظه‌ی شکسپیری؟»

ثورپ جواب داد: «چیزی که من دارم، هنوز دو حافظه است – حافظه‌ی شخصی خودم و حافظه‌ی شکسپیر که تا حدّی خود منم. یا بهتر بگوییم،



این دو حافظه صاحب من‌اند. جایی هست که این دو به‌نحوی در هم ادغام می‌شوند. چهره‌ی یک زن هست... مطمئن نیستم که او متعلق به کدام قرن است.»

پرسیدم: «و آن‌که مالِ شکسپیر است - با آن چه کرده‌ای؟»  
سکوت حاکم شد.

بالاخره گفت: «زندگی‌نامه‌ای داستانی نوشته‌ام، که منتقدان به آن اعتنایی نکردند ولی در ایالات متحده و مستعمرات موقیبت‌های مالی ناچیزی به دست آورد. به‌گمانم فقط همین... بگذار به تو هشدار داده باشم که هدیه‌ی من چیزی تشریفاتی نیست. هنوز منتظر جوابت هستم.»

نشستم به فکرکردن. مگر من عمری را، یکنواخت ولی نامعمول، به‌پای پژوهش درباره‌ی شکسپیر نگذاشته بودم؟ منصفانه نبود که در پایانِ زحماتم پیدایش کنم؟ درحالی‌که هر کلمه را به‌دقت تلفظ می‌کردم، گفتم: «من حافظه‌ی شکسپیر را قبول می‌کنم.»

چیزی اتفاق افتاد؛ هیچ شکی در این باره وجود ندارد. ولی من اتفاق‌افتادش را احساس نکردم.

شاید فقط اندکی حس کوفتگی، شاید موهوم.

به‌وضوح یادم هست که ثورپ به من گفت: «حافظه وارد ذهنت شده، ولی باید کشف شود. در رؤیاها ظاهر خواهد شد یا وقتی که بیداری؛ وقتی صفحات کتابی را ورق می‌زنی یا به‌گنجی می‌پیچی. عجول نباش؛ خاطره اختراع نکن. اقبال به‌شیوه‌های رازآمیز خود ممکن است کمکش کند، یا این‌که آن را پس بزند. به‌تدریج که من فراموش می‌کنم، تو به یاد خواهی آورد. نمی‌توانم بگویم این فرآیند چه‌مدت طول می‌کشد.»

باقی شب را صرفِ بحثی درباره‌ی شخصیتِ شایلاک<sup>۱</sup> کردیم. من از کوشش برای کشف این‌که آیا شکسپیر با جهودها خصومتِ شخصی داشته یا نه، اجتناب کردم. نمی‌خواستم ثورپ تصور کند دارم به‌نوعی او را امتحان می‌کنم. کشف کردم (خوشبختانه یا متأسفانه‌اش را نمی‌توانم بگویم) که عقاید او به‌اندازه‌ی عقاید من آکادمیک و معمولی‌ست.

به‌رغم آن شب‌زنده‌داری طولانی، شب بعد هم تقریباً هیچ نخوابیدم. همانند بسیاری از دفعات تا پیش از آن، دریافتم چقدر بُزدلم. از ترس نومیدی، نمی‌توانستم خود را به امید گشاده‌دست بسپارم. ترجیح دادم فکر کنم هدیه‌ی ثورپ واهی بوده است؛ اما امید به طرزی مقاومت‌ناپذیر، آمد و تسخیرم کرد. من شکسپر را تصاحب می‌کنم، و طوری تصاحبش می‌کنم که هیچ‌کس تا به حال کس دیگری را آن‌گونه تصاحب نکرده - نه در عشق، یا رفاقت، یا حتّاً نفرت. من، به طریقی، می‌شوم شکسپر. نه این‌که آن تراژدی‌ها یا غزل‌های شورانگیز را بنویسم - بل لحظه‌ای را به یاد می‌آورم که در آن، ساحرگان (که همان الاهگانِ سرنوشت‌اند) بر من آشکار شده بودند، و لحظه‌ی دیگری را که در آن، این سطورِ پُر معنا به من اعطا شده بود: و جداکن یوغ این ستاره‌های بدشگون را از این تنِ بیزار از زندگی.

آن هاتاوی<sup>۱</sup> را به یاد می‌آورم، همچنان‌که عاقله‌زنی را به یاد می‌آورم که سال‌ها پیش در آپارتمانی در لویک<sup>۲</sup>، رموزِ عشق‌بازی را به من یاد داد. (سمی کردم آن زن را به خاطر آرزَم، ولی تنها توانستم کاغذ دیواری را در خاطر زنده کنم، که زردرنگ بود، و نوری را که از پنجره به درون جاری می‌شد. این شکستِ اولیه شاید از بعدی‌ها خبر می‌داد.)

برای خود فرض کرده بودم که تصاویرِ حافظه‌ی شگفت‌انگیز باید اساساً بصری باشند. موضوع از این قرار نبود. روزها بعد، وقتی داشتم اصلاح می‌کردم، رو به آینه ردیفی از کلمات را گفتم که حیرانم کرد؛ همکاری مطلعم کرد که آن‌ها از A. B. C. اثر چایسِر بوده‌اند. یک روز عصر وقتی داشتم از موزه‌ی بریتیش<sup>۳</sup> بیرون می‌آمدم، شروع کردم به سوت‌زدن یک نغمه‌ی بسیار ساده، که قبلاً هرگز نشنیده بودم.

خواننده مطمئناً سررشته‌ی پیونددهنده‌ی این افشاگری‌های نخستین حافظه را دریافته است؛ این، به‌رغم شکوهِ برخی استعاره‌ها، بسیار بیش از آن‌که بصری باشد، سمعی بود.

۱ - *Anne Hathaway* (۱۶۳۳-۱۵۵۶) همسر شکسپر و مادر سه فرزند او.

۲ - Lübeck: شهری در آلمان.

۳ - British Museum

دی‌کویینسی<sup>۱</sup> می‌گوید مغز ما لوحی‌ست که روی آن، چندین بار چیزهایی نوشته شده است. هر متن جدید، قبلی را می‌پوشاند، و به‌سهم خود با متن بعدی پوشانده می‌شود. اما حافظه‌ی کاملاً نیرومند اگر محرک‌های کافی داشته باشد، توانایی نبیث قبر هر حسی را، هرچه هم که موقتی بوده باشد، دارد. براساس وصیت‌نامه‌ی شکسپیر، هیچ کتابی، حتا انجیل، در خانه‌اش نبوده، و باین‌حال همه با کتاب‌هایی که او اغلب به آن‌ها رو می‌آورد آشنایند: آثار چاسپر، گاور<sup>۲</sup>، اسپنسر<sup>۳</sup>، کریستوفر مارلو<sup>۴</sup>، وقایع‌نگاری هالینشید<sup>۵</sup>، موتنی<sup>۶</sup> فلوریو<sup>۷</sup>، پلوتارک<sup>۸</sup>، نورث<sup>۹</sup>. من، دست‌کم به‌صورت بالقوه، حافظه‌ای را که از آن شکسپیر بوده تصاحب کردم؛ پس خواندن (که باید گفت بازخواندن) آن مجلّات قدیمی، همان محرک‌هایی بود که نیاز داشتم. غزل‌هایش را هم بازخواندم، که بی‌واسطه‌ترین آثارش‌اند. هرازگاه به شرحی، یا به شرح‌های بسیار برمی‌خوردم. جملات خوب می‌طلبیدند که با صدای بلند خوانده شوند؛ پس از چند روز، بی‌دردسر می‌توانستم ۲۴‌های زمخت و واژه‌های آزاد قرن شانزدهم را آدا کنم.

در مقاله‌ای که در *Zeitschrift für germanische Philologie*<sup>۱۰</sup> منتشر کردم، نوشتم که غزل شماره‌ی ۱۲۷ به شکست به‌یادماندن ناوگان اسپانیا اشاره دارد. فراموش کرده بودم که سموئل باتلر<sup>۱۱</sup> پیش‌تر همین نظریه را در سال ۱۸۹۹ بیان کرده بود.

۱- [Thomas] De Quincey (۱۷۵۸-۱۸۵۹) نویسنده‌ی انگلیسی.

۲- [John] Gower (۱۳۳۰-۱۴۰۸) شاعر انگلیسی.

۳- [Edmund] Spenser (۱۵۵۲-۱۵۹۹) شاعر انگلیسی.

۴- Christopher Marlowe (۱۵۶۴-۱۵۹۳) نماینده‌ی نویس انگلیسی.

۵- [Raphael] Holinshed (وفات در حدود ۱۵۸۰) وقایع‌نگار انگلیسی.

۶- [Michel Euquemde] Montaigne (۱۵۳۳-۱۵۹۲) مقاله‌نویس فرانسوی.

۷- [John] Florio (۱۵۵۳-۱۶۲۵) لغت‌شناس و مترجم انگلیسی، که کتابی درباره‌ی مونثی دارد.

۸- Plutarch (۴۶-۱۱۹) زندگینامه‌نویس و معلم اخلاق در یونان باستان.

۹- [Sir Thomas] North (۱۵۳۵-۱۶۰۳) مترجم انگلیسی.

۱۰- به‌زبان آلمانی: مجله‌ی فقه‌اللغة در زبان آلمانی.

۱۱- Samuel Butler (۱۸۳۵-۱۹۰۲) رمان‌نویس و هجویه‌پرداز انگلیسی.

همان‌طور که پیش‌بینی می‌کردم، دیدار از استراتفورد-آن-آوون<sup>۱</sup> هم بی‌فایده بود. بعد استحاله‌ی تدریجی رؤیاهایم شروع شد. نه کابوس‌هایی باشکوه همچون کابوس‌های دی‌کویینسی نصیبم شد و نه توهمات تمثیلی زاهدانه به‌شیوه‌ی استادش ژان پل<sup>۲</sup>؛ آنچه به شب‌هایم وارد می‌شد، فضاها و چهره‌هایی ناشناس بود. اولین چهره‌ای که تشخیص دادم از آن‌چاپمن بود؛ بعد بن جانسون<sup>۳</sup> را شناختم، و چهره‌ی یکی از همسایگان شاعر را، کسی که در زندگینامه‌ها جایی ندارد ولی شکسپیر اغلب می‌دیدش.

کسی که یک دایرة‌المعارف دارد، دلیل نمی‌شود که هر خط، هر پاراگراف، هر صفحه، و هر تصویر آن را از بر باشد. او امکان آشناسدن با این چیزها را در اختیار دارد. وقتی در مورد یک موجودیت مادی و نسبتاً ساده قضیه از این قرار است (منظورم با در نظر گرفتن نظم الفبایی بخش‌هایش و غیره است) پس برای چیزی انتزاعی و سیال – *ondoyant et divers*<sup>۴</sup> – چه اتفاقی می‌افتد؟ مثلاً، برای حافظه‌ی جادویی مردی مُرده؟

هیچ‌کس نمی‌تواند در یک آن، تمامی کلّیت گذشته‌اش را بازیابد. چنین موهبتی هرگز حتّاً به شکسپیر هم اعطا نشده، و تا جایی که می‌دانم، به منی که وارثِ نصفه‌نیمه‌اش بودم، از کم هم کم‌تر اعطا شده بود. حافظه‌ی آدم یک چکیده نیست؛ آشفته‌بازاری از امکانات مبهم است. اگر اشتباه نکنم، اگوستین قدیس<sup>۵</sup> است که از کاخ‌ها و مُغاره‌های حافظه می‌گوید. آن استعاره‌ی دوم مناسب‌تر است. در همان مُغاره‌ها بود که من فرو می‌رفتم.

حافظه‌ی شکسپیر هم مانند مالِ ما شاملِ مناطقی بود، مناطقی وسیع، از سایه – مناطقی که او عامدانه کنارشان می‌زد. بَهْتَم زد وقتی به یاد آوردم بن

۱- *Stratford-on-Avon*: (استراتفورد-آن-آوون هم تلفظ می‌شود) شهر زادگاه شکسپیر.

۲- استاد ژان پل: ژان پل فردریش ریشر (۱۸۲۵-۱۷۶۳؛ با تخلص ژان پل) در ابتدا تحت تأثیر استرن (۱۷۶۸-۱۷۱۳) بود. نوشته‌هایش درباره‌ی زیبایی‌شناسی ادبی، بر کارل لایبل (۱۸۸۱-۱۷۹۵) – که مترجم آثارش بود – و بسیاری دیگر تأثیر گذاشت، و ادبیات رؤیایش، بر نووالیس و دی‌کویینسی تأثیرگذار بود (توضیح از مترجم انگلیسی).

۳- *Ben [jamin] Jonson* (۱۶۳۷-۱۵۷۲) نماینده‌نویس انگلیسی.

۴- به‌زبان فرانسه: موج و متلون.

۵- *St. Augustine*: در تاریخ دو شخصیت به این نام مشهورند؛ اسقف هببو در قرون ۴ و ۵، و نیز اولین اسقف کنتربری در قرن ۷ میلادی.

جانسون چگونه او را مجبور کرده بود مسدس‌های لاتین و یونانی را از بر کند، و چطور گوش او - گوش بی‌همتای شکسپیر - در بسیاری موارد بیراهه می‌رفت و موجب قهقهه‌ی پارانش می‌شد.

حالاتی از سعادت و تاریکی را می‌دانستم که از تجربه‌ی متعارف انسان فراتر می‌رود. بی‌آنکه متوجهش شوم، انزوای طولانی و سنجیده برای پذیرش مطیعانه‌ی معجزه آماده‌ام کرده بود. پس از حدود سی روز، حافظه‌ی مرد مُرده به تمامی در من حلول کرده بود. به مدت یک هفته‌ی شاد و پُرشگفتی، تقریباً خودم را به‌عنوان شکسپیر باور کرده بودم. هنرش در من دوباره زنده شد. دانستم که برای شکسپیر ماه بیش از آن‌که ماه باشد، دایانا<sup>۱</sup> بوده، و بیش از آن‌که دایانا باشد، آن واژه‌ی تیره‌ی توخالی ماه بوده است. کشف دیگری هم کردم: موارد آشکار بی‌مبالاتی شکسپیر - همان *absences dans l'infini*<sup>۲</sup> که هوگو پوزش خواهانه ازشان صحبت می‌کند - تعمّدی بودند. شکسپیر آن‌ها را زوا می‌داشت - یا در واقع بر عبارات اصلی سوارشان می‌کرد - تا گفتارش، که برای صحنه مقدر شده بود، خودانگیخته و طبیعی به نظر برسد، و نه بیش از حد مهذب و مصنوعی (*nicht allzu glatt und gekünstelt*)<sup>۳</sup>. همین هدف، الهام‌بخش او در تلفیق استعاراتش بود:

راه زندگی‌ام

منتهی شده به پژمردگی، به برگ‌ی زردفام.

یک روز صبح، در اعماق حافظه‌اش، حسی گناهی را ادراک کردم. نکوشیدم تعریفش کنم؛ شکسپیر خودش تمام مدت این‌کار را کرده است. همین بس که بگویم آن گناه هیچ ربطی به انحراف جنسی نداشت.

دریافتم که سه قوه‌ی روان آدمی - حافظه، ادراک، و اراده - صرفاً خیالی اسکولاستیک نیستند. حافظه‌ی شکسپیر تنها می‌توانست شرایط انسانی به‌نام شکسپیر را برای من فاش کند. این شرایط، آشکارا با خصلت منحصره فرد شاعر یکسان نبود؛ آنچه اهمیت دارد، ادبیاتی‌ست که شاعر با

۱- Diana الهه‌ی جنگل و زایش در روم باستان.

۲- به‌زیان فرانسه: غیاب (یا حواس‌پرستی) در بی‌نهایتش.

۳- به‌زیان آلمانی: نه خیلی صاف و مصنوعی.

آن مواد خام مست‌عنصر تهیه می‌کند.

آن قدر ساده لوح بودم که مانند ثورپ به فکر نوشتن یک زندگینامه افتادم. اما به زودی دریافتم که آن ژانر ادبی خاص، نیازمند استعدادی در نوشتن است که من فاقدش هستم. من نمی‌دانم چطور داستانی را تعریف کنم. نمی‌دانم چطور داستانی خودم را تعریف کنم، که از داستان شکسپیر به مراتب خارق‌العاده‌تر است. به علاوه، چنین کتابی بی‌معنا می‌شود. اقبال یا تقدیر شکسپیر آن جزئیات بی‌اهمیت و وحشتناک را که همه‌ی انسان‌ها می‌شناسندشان، با استعدادش تبدیل می‌کرد به قصه‌ها و شخصیت‌هایی بسیار زنده‌تر از مرد غمگینی که رؤیای‌شان را می‌دید، تبدیل می‌کرد به اشعاری که مرگ ندارند، به موسیقی کلامی.

شکافتن تار و پود شگفت‌انگیز مکبث، محاصره کردن و نقب‌زدن به دژ آن، و فروکاستن خشم و هباهوی آن به سهم‌هایی از یک زندگینامه‌ی مستند با ژمانی واقع‌گرایانه، به چه کار می‌آید؟

گفته، چنان‌که همه می‌دانیم، مذهب رسمی آلمان است؛ کیش پرستش شکسپیر، که ما حسرت‌خوارانه پیرو آن هستیم، مخفیانه‌تر است. (در انگلستان مذهب رسمی شکسپیر است، که خیلی به انگلیسی‌ها بی‌شبهت است؛ اما «کتاب مقدس» انگلستان انجیل است.)

در طول اولین مرحله‌ی این ماجرا، من لذت شکسپیر بودن را احساس کردم؛ و در طول آخرین مرحله، ترس و تشویش آن را. در ابتدا، آب دو حافظه‌ی من با هم در یک جوی نمی‌رفت؛ سرانجام، سیلاب عظیم شکسپیر تهدید به از میان بردن جویبار کوچک من کرد - و بسیار نزدیک بود که تهدیدش عملی هم بشود. با پریشان‌حالی متوجه شدم که به تدریج دارم زبان مادری‌ام را فراموش می‌کنم. از آن‌جا که هویت شخصی بر حافظه استوار است، از بابت سلامت عقلم ترسیدم.

دوستانم به دیدنم می‌آمدند؛ حیران بودم از این‌که نمی‌توانستند ببینند من در دوزخم. شروع کردم به نفهمیدن دنیای روزمره‌ی پیرامونم<sup>۱</sup> (die alltägliche Umwelt). یک روز صبح در ملغمه‌ای از اشکال عظیم ساخته از آهن و



چوب و شیشه گم شدم. صغیرها و سروصداهای گرکننده‌ای به من حمله‌ور می‌شد و پریشانم می‌کرد. مدنی طول کشید (مدنی به‌درازای بی‌نهایت) تا موتورها و ماشین‌های ایستگاه راه‌آهن برمین<sup>۱</sup> را به‌جا آوردم.

با گذشت سالیان، هر انسانی ناگزیر از تحمل وزن زیادشونده‌ی حافظه‌اش می‌شود. من زیر بار دو حافظه تقلاً می‌کردم (که گاه با هم قاطی می‌شدند) - مال خودم و آن ارتباط‌ناپذیر دیگری.

اسپینوزا<sup>۲</sup> می‌گوید میل همه‌ی چیزها آن است که به بودن آنچه هستند، ادامه بدهند. سنگ می‌خواهد سنگ بماند؛ پیر، پیر - و من می‌خواستم دوباره هرمان سورگیل باشم.

تاریخ آن‌روز از یادم رفته است که تصمیم گرفتم خودم را آزاد کنم. ساده‌ترین راه به فکر رسید: تصادفی شماره‌ی تلفنی می‌گرفتم؛ اگر صدای کودک یا زنی پاسخ می‌داد، وظیفه‌ی خود می‌دانستم که به شرایط آسیب‌پذیرشان احترام بگذارم. سرانجام صدای موقر مردی پاسخ داد.

پرسیدم: «شما حافظه‌ی شکسپیر را می‌خواهید؟ خوب فکر کنید؛ می‌توانم ثابت کنم که چیز خطیریست.»

صدایی دیرباور و شکاک جواب داد:

«خطرش را می‌پذیرم. من حافظه‌ی شکسپیر را قبول می‌کنم.»

شرایط هدیه را برایش توضیح دادم. به‌گونه‌ای ضدونقیض، هم برای کتابی که می‌بایست می‌نوشتم و حالا دیگر هرگز نمی‌توانستم، احساس *nostalgie*<sup>۳</sup> داشتم، و هم می‌ترسیدم که مبادا میهمانم، آن شب، هرگز ترکم نکند.

گوشی را گذاشتم و چون آرزوی، این کلمات حاکی از تسلیم را تکرار کردم: «فقط همان چیزی که هستم باید در من زندگی کند.»

تمرین‌هایی ابداع کرده بودم تا حافظه‌ی قدیمی‌ام را بیدار کند؛ حالا مجبور بودم برای پاک‌کردن حافظه‌ی جدید از دیگران مدد بخواهم. یکی از آن‌همه

۱ - Bremen شهری در آلمان.

۲ - *Benedict de Baruch Spinoza* (۱۶۷۷-۱۶۳۲) فیلسوف هلندی.

۳ - شکلی فرانسوی و ازه‌ی نوستالژی (*nostalgia*) به‌منه‌وم دلنگی و حسرت.

چیزها که کمک کرد، مطالعه‌ی اسطوره‌شناسی و یلیام بلیک<sup>۱</sup> - آن مریدِ  
 یاغی سویدنبِریگ<sup>۲</sup> - بود. فهمیدنش برایم سخت نبود، دشوار بود.  
 هم آن و هم دیگر راه‌ها بی‌نتیجه بودند؛ همه باز مرا به شکسپیر هدایت  
 می‌کردند. دست‌آخر تنها راه جلی به ذهنم رسید که به من امیدِ شهامت  
 می‌داد: موسیقی خشک و پهناور - باخ<sup>۳</sup>.  
 بعدالتحریر (۱۹۲۴) - حالا انسانی‌ام در میانِ انسان‌ها. در ساعات بیداری‌ام  
 استادِ امیریتوس<sup>۴</sup> هرمان سورگیل هستم؛ سرِ خودم را با برگه‌دان‌های کتابخانه  
 و تصنیفِ مزخرفاتِ فاضلانهِ گرم می‌کنم، اما گاه لحظاتی در سپیده‌دم  
 می‌دانم کسی که دارد رؤیا می‌بیند، آن مردِ دیگر است. غروب‌ها بسیار پیش  
 می‌آید که با خاطراتی کوچک و بادپا آشفته شوم، که شاید موثق باشند.

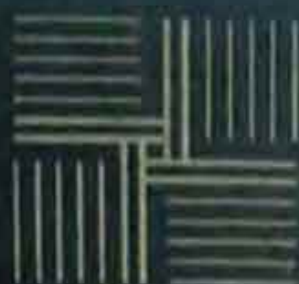
۱- *William Blake* (۱۷۵۷-۱۸۲۷) هنرمند، شاعر، و اسطوره‌شناس انگلیسی.

۲- *[Emanuel] Swedenborg* (۱۶۸۸-۱۷۷۲) فیلسوف و متاله سوئدی.

۳- *[Johann Sebastian] Bach* (۱۶۵۸-۱۷۵۰) موسیقیدان برجسته‌ی دوران باروک.

۴- *Emeritus*.





انتشارات نیلا

شماره ۲۷ از ۲۷  
ISBN 964-13-1111-1  
قیمت: تومان

# Shakespeare's memory

Jorge Luis Borges

Babak Tabatabaee



1909 - 1986 - Jorge Luis Borges

